

مدرنیته و چند توهم حاشیه ای

درباره مصاحبه با آقای تورج اتابکی در "به عبارت دیگر" - بی بی سی - 15 ژانویه 2011

خدمت آقای عنایت فانی عزیز - رادیو بی بی سی فارسی

برنامه های شما در بی بی سی بی تعارف پر بار و آموزنده اند و البته هر فرد در مقام میهمان در این برنامه نظرات خود را عرضه میکند و بر این حرفی نیست. اما نگاه آقای تورج اتابکی به مسئله مدرنیته مخدوش و مملو از کاستی ست. با وجود برخی سئوالات هوشمندانه شما در این مصاحبه (که مرتبط به حرفه روزنامه نگاری شماست)، اگر برآستی نگران نشر اندیشه هایی از این دست در میان جوانان تشنه به دانش نبودم، برایتان این مختصر را نمی نوشتم.

برای اینکه خیلی خلاصه بگویم، مدرنیته همچون اختراع برق است: کسی آنرا در زمانی انجام داده است، و امروز هرملت از آن بی مهابا بهره میجوید، تا آنجا که امروزه دیگر کسی حتی نام "ادیسون" را هم بیاد نمی آورد. برای آن دیگر ملت ها، جریان "پس از اختراع برق" دیگر از نوع اختراع نیست، بلکه "از آن خود کردن است". هرملتی سریع تر و بهتر این کار را کرد، با کامیابی بیشتر سودش را میبرد، و بعلاوه یک کار دیگر هم میکند: بر آن می افزاید. یعنی قادر میشود آنرا باز تولید نماید.

آقای اتابکی متخصص مسئله مدرنیته نیستند (ایرادی هم ندارد) و کتاب "تجدد آمرانه" وی نه در باره مدرنیته، که مطالعه ای تاریخی - سیاسی در باره نحوه ورود و اثرات آن در ایران و ترکیه است. وی نگاهی "تاریخی" به مسئله مدرنیته دارد، حال آنکه مدرنیته اساسا و تنها "تاریخ" نیست، بلکه یک "برداشت جدید" به جهان و انسان است که در پس خود تاریخ جدیدی را برپا می نماید.

بر عکس آنچه ایشان در برنامه شما گفتند، این "برداشت جدید"، در اساس در یک "سوبژکتیویته" (ذهنیت) جدید خود نموده است، چیزی که آقای اتابکی توجه چندانی به آن ندارند. این ذهنیت جدید تنها و نخست در اروپای غربی قرون 15 و 16 میلادی شکل گرفت و نه در جای دیگر. در فرهنگ های دیگر تلاشهای متناوبی تحقق یافته بودند که همه قابل قبول و قدردانی اند، لیکن مایه تحول هیچ کدام از جنس مدرنیته نبوده است. و نتیجه آن کاستی ها را حتی نیز امروز میبینیم. قابل اشاره است که برخلاف نظر آقای اتابکی، تنها مانع اصلی رشد ممالک غیر غربی تنها "عامل استعمار" نبوده و نیست، بلکه عاملی فرهنگی و تاریخی و فکری، یعنی نخست عاملی درون زا میباشد. خلاصه آنکه جامعه تک ساحتی سیاست زده ما نباید محتوای و سمت پژوهش ما را نیز سیاست زده نماید.

میگویند: تجدید شیوه زندگی و نهادهای اجتماعی و سیاسی است که تقریباً از قرن 16 در گوشه و کنار جهان شکل میگیرد. جانمایه این تلاش خرد نقاد و فردیت بوده (نقل غیر مستقیم). البته ایشان بدرستی به خرد نقادانه، فردیت و خروج از صغارت انسان نیز در طول گفتگو اشاره میکنند، با اینحال نگاهی که در برخورد ایشان مسلط و ذهن و کلام و اساس تحلیل وی را هدایت میکند همان نگاه اجتماعی-سیاسی ست. وی مدرنیته را همچون یک "واقعه"، یا "حادثه" قلمداد میکند نه یک انقلاب در تفکر و نگرش انسان به خود و جهان. که البته نگاه تاریخی، مطالعه لازم و مفیدی ست لیکن برای درک سنجیده مدرنیته و انتقال آن به شنوندگان و جوانان تشنه به دانش اساسا کافی بنظر نمی رسد.

1) خلاصه خواهم گفت: نخست آنکه "تجدد" اساسا عنوان کافی برای بیان معنا و محتوای مدرنیته نیست. تجدید شکل نوگرایی همان "تاریخی-سیاسی" و فرهنگی ست که در کشورهای غیر غربی و در پس مدرنیته و تحت تاثیر آن شکل گرفت. مدرنیته اساسا تجدید نیست و هرگز نبوده است، بلکه خود تولید گر تجدید است، همچون موج پر شعاعی که از فرای آن میدمد و خود بر آن امواج کنترلی ندارد. و ما اگر در ایران امروز عنوان "تجدد" را بجای مدرنیته بکار میبریم، این یا از سر عدم دانش است، یا یک تعارف روشنفکری، و یا حداکثر برای قابل درک کردن سخنان سخت فهم مان درباره مدرنیته است. چرا؟ زیرا درک مدرنیته از یک کلام عامیانه و نیز عمومی فراتر میرود.

شما از تمدنی می‌گویید که نظیر آن در تاریخ هرگز پدیدار نشده و همه ممالک دیگر را به اجبار تحت اثرات جانانه خود قرار داده است. بعلاوه آنکه نفوذ زیرکانه این پدیده، دین و سنت را در میهن ما چنان به چالش کشاند، که روحیه "دفاع از خود" - در برابر آنچه بی‌مهال آمده و از درون نقب زده است - را شاخص اصلی حیاتشان نمود. زیرا آنها سالیان طولانی ست که احساس "خطر از دست رفتن" را کرده اند. صدو اند سالی ست که دین و سنت در ایران در وضعیت "دفاعی" قرار گرفته اند، و فرهیخته ترین پیروان آنها - نه تولید گر فکری برآستی نو، که مولد کارآمد ترین "عکس العمل" ها در برابر مدرنیته شده اند. مگر شبستری و سروش را غیر از این میتوان دید؟
با اینحال آنجا که ضرورت تحول مدرن را به یک باره پذیرفتیم - و آنهایی که این واقعیت جدید را پذیرفتند - می‌آیند و می‌گویند: ما اصلا از ابتدا همین ها را می‌گفتیم و میدانستیم، فقط "شرایط" به ما اجازه تحقق آنها را نمی داد. به سخنان آقای اتابکی عزیز دوباره گوش دهید: گویا مشکل "شرایط تاریخی" بوده است.....

2) درست است که، چنانکه آقای اتابکی گفته اند، باید از "مدرنیته ها" (گفته اند: "تجددها") سخن گفت، ولی این تنوع به آن معنا نیست که مثلا تفاوت میان آلمان پروتستان و فرانسه کاتولیک در درک و بکارگیری مدرنیته، از همان جنس و طبع قلمداد شود که مثلا ایران و آلمان!! این اشتباهی سترک است.

جای تعجب است که این نکته بسیار اساسی برای جناب اتابکی عزیز روشن نیست که تفاوت های آن دو کشور اول، یک تفاوت درونی در مدرنیته است، و میان دو کشور دوم یک تفاوت بیرونی است. و این پایه ترین نکته در فهم مقوله مدرنیته است. برای خلاصه گویی فقط یک مثال: هیچ پژوهشگری تفاوت پراگماتیسم (عمل گرایی فلسفی و علمی) انگلستان و سوئدکنیویسم (دهن گرایی) فرانسه را که از طریق تفاوت میان هابز و جان لاک انگلیسی - و دکارت فرانسوی (بطور نمونه) خود مینماید، نفی نکرده است. اما این رابطه ای ندارد با تفاوت این هردو در غرب با ابوریحان بیرونی و یا - جلوتر - با نائینی و یا آخوندزاده (که باز هردو - مستقیم و غیر مستقیم- در مسیر مدرنیته غربی بوده اند) در ایران. بی تردید، پروتستانسم لوتری را آنگونه که آلمان و شمال اروپا زیست، فرانسه قرون 15 و 16 میلادی دنبال نکرد. و براین هم شکی نیست که سرمایه داری انگلستان را هرگز ایتالیا و فرانسه نه درک کردند و نه از آن پیروی نمودند (حتی تا به امروز). بالینجال، همه این ملل اروپایی در محور مدرنیته قلمداد میشوند، زیرا همه آنها ماحصل بی واسطه برآمد انقلابی "سوئدکنیویته" مدرن هستند که صغارت انسان را بدور انداخته اند، حتی کاتولیک ترین آنها.

3- این برداشت که مدرنیته با نظر سوء به "طبیعت" مینگرد و گرایش به تسلط بر آن دارد، و انسان محور است و ذهنیت (سوئدکنیویته) را زمینی کرده و آنرا از محور آسمانی اش ساقط نموده، و واهمه اسطوره گرایی را به اراده برای آزادی بدل کرده است، و سیاست را این جهانی، و فکر را بی نهایت می انگارد، شاخصهایی هستند که اساسا در هیچ کجای در تاریخ فرهنگی و ادبی و فلسفی ایران موجود نیست. قطعات پراکنده این یا آن مفهوم در فلسفه ایرانی-اسلامی ما دیده شده است، اما اگر خوب بنگریم، در اینجا، در نهایت انسان برسکوی بالاترین پرش خود برای "آزادی"، باز و هنوز به پهنای آسمان الهی مینگرد و آنرا "حد" خود میندازد. وی هنوز اسطوره زده است. به یک کلام، انسان ایرانی هرگز از طبیعت دل و جان نکنده است. و مگر نه آنکه ابوریحان بیرونی برآن بود که طبیعت دوست انسان است و کارما در "کنار آن" قرار گرفتن است (نه تسلط برآن). حال آنکه مدرنیته انسان را بر فرای طبیعت قرار میدهد. و در وی غریزه تسلط را می پروراند. انکشاف علوم جدید اساسا در همین گرایش عمده ریشه داشت....
هرچه مدرنیته در "حوزه ناخودآگاه" انسان غربی پانواده و آنرا در تسخیر پنهان خود قرار داده، در نزد ما حتی بسختی قادر شده است خود را به شعاع دور رس و سخت فهم "حوزه خود آگاه" برساند. بلکه ما بی مهال، حوزه ناخودآگاه خویش را از دیرباز به سنت و دین سپرده بوده ایم.

4- برخی برداشت های به واقع غریب آقای اتابکی از "تجدد" یا مدرنیته ما را به شگفتی می کشاند. می‌گوید: "در یک دوره ای با پدید آمدن استعمار فرصت متجدد شدن در شرق دچار فطرت میشود. حضور استعمار مسیر طبیعی جوامع انسانی در ممالک غیر اروپایی به سمت تجدد را دچار فطرت میکند (و نمیگذارد مسیر طبیعی پیشرفت خود را به جلو طی نماید)". از این تعبیر جهان سومی و ناسیونالیستی تحول که هنوز به افکار دهه 1970 سخت گرفتار است، دو نتیجه میتوان بدست داد:

الف- از اینهمه باید برداشت کرد که هر پیشرفتی در ممالک شرق از جنس مدرنیته بوده است. که اساسا چنین نیست. و این اشتباه متدولوژیک بزرگی ست. هر نوع تحولی از نوع "تجدد" (بخوان مدرنیته) نیست و نباید قلمداد گردد. حتی در جریان قرون وسطاء نیز میتوان از "تحول" سراغ گرفت، اما اینهمه با آن مدرنیته که ما از آن نام میبریم رابطه چندانی ندارد. پیشرفت صنایع جنگی در چین و یا ترجمه آثار یونانی در ایران و یا دیگر تغییرات در کشورهای شرقی هم با این ماجرا رابطه ای ندارد، اگر چه همه اینها عناصری را بر صحن گشوده پیشرفت کلی بشری افزوده اند. و مدرنها در اروپا و در آغاز رنسانس از آن همه فراوان بهره برده اند. لیکن آنچه آنها ساختند، و در نهایت بتدریج بدست دادند، یک تمدن بتمام است که خطوط اصلی و نتایجش آن بکلی با همه دیگر تمدنها تفاوت دارد. اما بگذار بیشتر از این نگوییم که این چند خط نامه خود یک کتاب خواهد شد.

ب)- که این جوامع خود درحال پیشرفت بوده اند، لیکن غرب و استعمارش مانع آن شد. بی تردید جا پای استعمار در دست اندازی به منابع طبیعی و قدرت سیاسی در ایران هویداست. اما قرن 15 و 16، که آغاز پیدایش جوانه های جامعه مدرن در اروپا بود، موازی با آغاز دوران رخوت و پس روی شرق قلمداد میشود. هرچه قرون وسطاء در طول صد سال شاهد رخوت اروپا و بلند آوازی شرق بود، ورود غرب به دوران جدید تحول، همزمان با رخوت شرق خوانده شد.

با همین منطق آقای اتابکی مدعی ست که رسیدن به آزادی در جوامع مختلف راه های گوناگونی را طی کرده است: "جوامع شرقی و غربی هرکدام مسیرهای گوناگونی، در اینکه "انسان آزاد شده و با اندیشه و جسم خودش آنگونه که میخواهد رفتار کند" را طی کرده اند، اختلاف "تنها چند دهه و چند صده است". از دید من هیچ چیز نشان نمی دهد که شرق، مثلا ایران و چین در همان مسیری ره میگذردند که اروپای غربی از قرن 16 میلادی طی کرد، و اساسا همان درک را خصوصا از مفهوم آزادی و انسان داشته اند. در این ماجرا تردید های بسیار وجود دارد، بعلاوه آنکه، حتی امروز، یعنی 4 قرن طولانی که از ظهور مدرنیته میگذرد، نه ایران و نه چین به هیچ رو هنوز به مقام درک آغارین از آزادی به معنایی که مدرنیته عرضه کرده است نرسیده اند. مگر خرداد 1388 اینرا نشان نداد؟

و نمی توان باز این همه پس رفت را تنها در حضور (البته غیر قابل) استعمار خلاصه کرد، که آری "دیگران نگذاشتند" تا ما پیشرفت کنیم! آیا نمی توان مثلا یک بار هم گفت که این ما بودیم که آن استعمار را پذیرا شدیم (و گاه هم اینجا و آنجا برخی از ما حتی برای آن کف زدیم!)

5- از اینرو باید گفت که این نگاه - بر خلاف گفته جناب اتابکی عزیز - اساسا "اروپا مدار" نیست. مدرنیته از آن جغرافیای فرهنگی و تاریخی اروپای غربی ست و ریشه در آن دارد، لیکن دیگر ملت ها توانسته اند (و باید) آنرا بگیرند، جذب کنند و آنرا "از آن خود" نمایند (ماجرای صنعت برق)، و در این جریان بی تردید سنت و دین هر ملت، که دیگر حالت دفاعی بخود گرفته اند، بهرو با داده های مدرنیته غربی آمیخته میگردند (نظریه "ترکیب ارزش ها" که پیش از این به مراتب از آن گفته ام). ما - نه آنکه بخواهیم بلکه - ضرورتا و در جریان تحول تاریخی آتی مان، مدرنیته از نوع خود را خواهیم داشت. هیچ ملتی غربی نمیشود، لیکن همه ملت ها، تا دورترین نقاط این کره خاکی، غرب زده هستند. و نکته مهم این است: اینکه بپذیریم که "زایشگاه" مدرنیته غرب است، و آن ریشه در غرب دارد، چیزی از این واقعیت کم نمیکند که این مدرنیته در طمع جهان گرای خود، از "خود" در میگذرد، و از محور اروپا مداری فراتر میرود و در امتداد مسیر جهانی شدنش، شرایط چنان متحول میگردد که به ناگزیر، در هر جغرافیای فرهنگی ویژه "مدرنیته های بومی" تولید میگردند. اینهمه دو گذر را با هم و برهم در پی دارد: هم از مدرنیته غربی در میگذرد، و هم سنت و دین بومی! و در عین این دو گذر هر دو را در بر میگیرد.

* *

میگویند: "همه مدرنیته ها عامرانه بوده اند". نمونه مدرنیته عامرانه در غرب کجاست؟ این استدلال در مورد غرب زمانی درست از آب درمی آید که مدرنیته را تنها تحول در سیاست بدانیم. تنها در این صورت است که مدرنیته عامرانه در غرب معنا مییابد.

بهر رو، سخن درباره آن مصاحبه بسیار است که بیان همه آنها، این نامه مختصر را بدرازا خواهد کشاند. خلاصه کلام آنکه: چیزی در بن مایه گفتار آقای اتابکی دیده میشود و آنهم نوعی "سیاست زدگی" و "تاریخ زدگی" ست. با علم به اینکه سیاست و تاریخ اجزاء برتر مدرنیته میباشند، لیکن این آخری به آن دو خلاصه نمی گردد. و اما خطر این برداشت کجاست؟ خطر آنجاست که گاه به گاه مدرنیته را در این دو - یعنی سیاست و تاریخ - خلاصه میکنیم. و خطر دیگر این کردار آن است که با این ادغام مفاهیم، گاه تصور بر آن میشود که با اتکاء به سیاست (وشاید تنها آن)، کار تحول مدرن در ایران بسر خواهد آمد، که به نظر من این نتیجه گیری بیشک مایع خرسندی خود جناب اتابکی عزیز نیز نخواهد بود.

عطا هودشتیان – مونترال، 15 ژانویه 2011

دکتر در علوم سیاسی و فارغ التحصیل فلسفه از دانشگاه سوربن پاریس –
مقالات آخر این جانب درباره مدرنیته و غیره

<http://news.gooya.com/politics/archives/2010/12/114919.php>
<http://news.gooya.com/politics/archives/2010/09/110992.php#more>

دو کتاب این جانب درباره مدرنیته به فارسی و فرانسه در این سایت یافت میشوند:

www.hoodashtian.com/